

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

سید هاشم سدید
۱۶ نومبر ۲۰۱۳

وضع ما چگونه است؟

هدف از نوشتن مقاله "حکایت اسکندر و آتش زدن تخت جمشید" عمدتاً توضیح این نکته بود که چگونه **برخی** از نویسندگان کشور همسایه ما، ایران، در تاریخ نویسی، به ویژه آنجائی که به امری بر می خورند که به گونه ای زندگی و تاریخ و معقولیت و مقبولیت آن ها زیر سؤال می رود، به تحریف هر آنچه که گفته و نوشته شده است، می پردازند و چسان می خواهند از عظمتی که غالباً وجود نداشته است، سخن برانند. تا حدی که می خواهند بگویند: "خداوند متعال قبل از آفرینش زمین و آسمان و انسان و حیوان و... ایران را خلق نموده بود. ایرانی را که نه حدود آن معین بود، نه زوالی آن را مقرر گشته بود و نه کسی را در نزدیکی با خداوند منان با باشندگان آن رقابت و همترائی ممکن می نمود. و هر چه انسان نیک و با استعداد و نیرومند و خوش شکل و خوش اندام و خلاق و سرفراز و با هوشی را که خدای بزرگ در آسمان ها خلق کرده بود، به همین بهشت زمینی فرستاده بود.

اسرائیل و عرب و امریکا و هند و افغانستان و روس و چین و...، همه تفاله هائی هستند که خالق جهان آن ها را بدون رغبت زیاد آفرید، آنهم بدون مشوره با این ایرانیان!

آپولو ساخت دست همین مردمان باهوش بوده است. آرمسترانگ و آلدرین، دو فضانوردی که برای اولین بار به ماه رفتند، از نواده های پدران ایرانی بودند. جد پدری زیباترین زن جهان، مارلین مونرو - در آن زمان در بسا نقاط جهان از جمله در ایران چنین پنداشته می شد که مارلین مونرو زیباترین زن جهان است - اهل فارس ایران است. پشکی که در سال های شصت در مسابقه زیباترین پشک جهان در امریکا برنده شده بود، از نسل یک پشک ایرانی بود. اولین کسی که دور دنیا را گشت، یک ایرانی بود. سقراط و اسکندر و مولانای بلخ و البیرونی و تولیستوی و گاگارین و ماندیلا و اوباما و امام حسن و... همه یک رگ ایرانی داشتند. اولین بزرگ راه ها (آتوبان ها) در ایران ساخته شده بود، دموکراسی و حقوق بشر برای اولین بار در ایران رواج پیدا کرد، اولین پیامبر در جهان ایرانی بود و ... آنچه در آن و این مقاله نوشته شد به فکر من باید به عنوان "یک حرف" برای عاقلان "بس" باشد.

روشن است، از عنوان مقاله هم پیداست، که قصد من در اینجا این نیست که بیشتر به اینگونه انسان ها در ایران که تعداد شان بسیار محدود است - در برابر خیلی از ایرانیان اندیشمند و متفکر و منصف و باسواد و با معرفت که بیشک به خاطر کار های ماندگار فرهنگی شان سزاوار احترام اند - بپردازم؛ بلکه منظور این است که ببینیم وضع و رفتار ما افغان ها در چنین مواردی چگونه است؟

باید با مسؤولیت و با تأسّف اعتراف کنم که وضع و رفتار ما هم در چنین مواردی بهتر از وضع و رفتار و کردار برخی از ایرانیان پارسای مانند در ایران، یا سائر کشور هائی که به حکم ملّیت پرستی افراطی، همچشمی جنون آمیز یا به دلیل خود کم بینی و حقارت بیش از حد در برابر آنائی که توانسته اند امروز خود را به یک جائی برسانند همواره در کوشش اند گذشته شان را تا آخرین حد ممکن مشعشع نشان بدهند، نیست.

برای این که نوشته زیاد طولانی نشود، چون از یک طرف وقت من امروز به نهایت ضیق است و از طرف دیگر نمی خواهم با آوردن مثال های زیاد خواننده را خسته بسازم، جنگ میوند را به عنوان مشّت نمونه خروار در نظر می گیرم: از دو پسر ارشد امیر شیرعلی خان، یعقوب خان و ایوب خان، اولی به دلیل نشان دادن ضعف بیش از حد در برابر انگلیس ها و امضای معاهده منحوس کندمک به جبن در برابر بیگانه و خیانت به کشور شهرت یافت و دومی به خاطر پیروزی بر انگلیس ها در مرحله اول جنگ میوند به عنوان افغان نمونه و قهرمان ملی کشور معروف گردید.

در مورد یعقوب خان، از آنجا که سستی و جبن آشکارش در برابر انگلیس ها آسیب غیر قابل جبران - به دست آوردن مجدد مناطق از دست رفته در اثر معاهده مذکور به نظر من بسیار بعید به نظر می رسد - به ما وارد ساخته است و به هیچ صورت قابل بخشش نیست، حرف زیاد و تفاوت نظری شاید وجود نداشته باشد، اما در باره جنگ میوند و شهرت نیک ایوب خان نظر به اسنادی که در دست است، از جمله دو نامه ای که او عنوانی "بی بی حوا" معروف به والده بیوه سردار رحمدل خان قندهاری و "سنت جان" نماینده انگلیس* نوشته است و محتوای هر دو نامه مافی الضمیر و مافی البال، یعنی آنچه را که وی در رابطه با جنگ میوند و نیایش نسبت به انگلیس ها و آینده خودش در دل و ذهن داشت به وضوح آشکار می سازد، گفתי زیاد است که سوگمندان تا امروز هیچ مؤرخ، به استثنای ذکر وجود این دو نامه، تبصره ای در آن باره ننموده است! شاید نان و نام و مقام مهم تر است از گفتن واقعیت ها!!

بیش از این که یک یا دو سند دیگری را در رابطه با جنگ میوند ارائه کنم، می خواهم هر دو نامه ایوب خان را که در فوق بدان ها اشاره شد خدمت خوانندگان ژرف بین و نکته سنج این نوشته تقدیم کنم و از ایشان خواهش کنم که در متن این دو نامه کمی بیشتر از توجه معمول تعمق کنند و ببینند که آیا واقعاً ایوب خان شایسته آن اندازه محبوبیتی که ما برای وی قائل هستیم، است یا نه!

نامه اول عنوانی بی بی حوا:

"ما از اول اراده جنگ با دولت برتانیه نداشتیم بلکه تنها دوستی و صلح می خواستیم."

نامه دوم عنوانی سنت جان افسر انگلیسی:

"مقصد آشکار من این است تا لطف و مرحمتی که از طرف حکومت برتانیه به امیر مرحوم عنایت شده بود در مورد من هم به جای آورده شود."

هر در صلح زیستنی، شرایطی دارد. شرایطی صلحی که ایوب خان در نامه اول از آن یاد می کند، به طور وضوح در نامه دوم وی بیان شده است: همان عنایتی را که به امیر - شیرعلی خان - نموده بودید، به من هم بکنید. آنوقت من با شما دشمنی و جنگ ندارم. جنگ من بر سر رسیدن پادشاهی است، نه بر سر خاک و آزادی و استقلال کامل! خاک بر سر افغانستان و آن همه جانباخته جنگ میوند: پادشاهی با هر ذلتی که باشد!

تاریخ گواه است که امیر شیرعلی خان چقدر در برابر انگلیس بیچاره و درمانده و دست نگر بود!!

بلی، با همه این بیچارگی ها و دست نگری ها لطفی در حق من هم شود و من باید پادشاه شوم!!

کجاست آن استغنا و بی نیازی یک انسان مستغنی و قابل حشمت که تکریم و احترام را بر ما لازم می سازد؟

به این نامه ای که یکی از افسران انگلیسی به خانواده اش نوشته بود و در صفحه ۳۷۳ "افغانستان در پنج قرن اخیر" درج شده است برای داشتن یک تصویر و تصور بهتر از جنگ میوند توجه کنید:

"تباهی بزرگی رخ داد، بیرقها، نشان‌ها، آلات موزیک و تمام بانه و مهمات ما به دست دشمن افتاد که تعداد آن به سیزده هزار نفر یا بیشتر از آن بالغ می‌شد و از هر طرف ما را احاطه کرده بود... آنها جلگه را سر تا پا اشغال نموده ۳۴ توپ داشتند در حالی که تعداد توپ‌های ما از هشت تجاوز نمی‌کرد... گرما و تشنگی طاقت فرسا بود. پس از آن که صفوف ما درهم شکست، من سه بار از تشنگی به زمین افتادم در حالی که نیروی ما با خوف و دهشت در حال فرار بود، کپتان ما به قتل رسید. من بدو در بین دو نفر سپاهی هندی افتان و خیزان راه می‌پیمودم بعد یک نفر سوار مرا ردیف خود ساخت و بالاخره در حالی که قوایم به کلی به تحلیل رفته بود، بالای یک توپ جا گرفتم. شب تا صبح ما تعقیب می‌شدیم... آتش دسته جمعی ریچیمنت‌های ما دشمن را موقتاً متوقف ساخت، اما قوای بومی شکست کرد و بعد از آن خوف و دهشت همه را فرا گرفت. من تصور کردم که راه بازگشت ما بریده شده..."

چرا این جنگ که، اگر پی گرفته می‌شد، پیروزی‌های بیشتر را نوید می‌داد، با شکست مواجه شد؟

برای این که:

- ایوب خان آرزوی به پادشاهی رسیدن از راه کسب عنایت انگلیس‌ها را داشت. او، طوری که خودش هم به وضاحت بیان داشته است، از اول اراده جنگ با برتانیه را نداشته بود. برای وی پادشاهی و بندگی ارجح بر آزادی و استقلال بود!!

- چون ایوب خان شفاعت یک پیره زن خویشاوند را به مصالح و منافع کشور رجحان و افضلیت داد.

- وقفه بیشتر از ده روز در جنگ که انگلیس‌ها از آن برای تحکیم استحکامات خویش و تهیه آذوقه و سلاح و تقویه خود استفاده شایان نمودند. ده روزی که می‌توانست سرنوشت جنگ به همپیوسته میوند و قندهار را، در مراحل نهائی آن هم به نفع افغانان تعیین کند.

- دادن چهل روز مهلت به دشمن شکست خورده حيله گر، باوجود هشدارهای افسران اردو نسبت به این کار.

- دل بستن به وعده میان تهی و فریب آمیز انگلیس مبنی بر استفاده از مهلت چهل روزه برای تخلیه شهر و خروج از افغانستان، با همه تجربه‌هایی که سیاستمداران ما از انگلیس‌ها از زمان سرازیر شدن آن‌ها به هند و افغانستان و ایران و ... داشتند. چنان خوشباوری که ایوب خان در برابر انگلیس نشان داد، به هیچ وجه شایسته رهبر یک ملت و در نهایت شایسته لزوم احترام به وی نمی‌باشد!

- استفاده نکردن به موقع از نیروی بازمانده و نیروی مردم برای تسخیر کابل و اخراج کامل انگلیس از خاک.

نویسنده کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر، میرمحمدصدیق فرهنگ، یک صفحه بعد از صفحه یاد شده در بالا می‌نویسد که در کابل انگلیس‌ها به قدری نگران بودند که گرفتن در نامه‌ای عنوان سر ارتزلیال سکرتر امور خارجه هند نوشت:

"اگر ایوب خان به طرف غزنی پیش بیاید تمام کشور با او ملحق می‌شود."

اما ایوب خان این کار را نکرد، چون امیدوار به لطف و بخشش و عنایت انگلیس‌ها بود و قلباً آرزو داشت با انگلیس‌ها درستی کند و آن‌ها را از خود برنجانند!!

- بی اطلاع بودن ایوب خان از اعزام نیروی نظامی از کابل به جانب قندهار برای کمک به نیروهای شکست خورده انگلیس در میوند. کاری که برای یک قومندان در میدان جنگ غیرقابل انتظار، غیرقابل قبول و غیرقابل بخشش است.

غبار مرحوم، مؤلف کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، در صفحه ۶۳۹ این کتاب نوشته می‌کند:

"... و اینک آن پیره زن را وسیله حصول مقصد قرارداد. پس مادر خوانده از شهر به معسکر هرات رفت و نزد سردار محمد ایوب خان شفاعت کرد تا چهل روز مهلت دهد که قوای انگلیس امور سفری خود را تنظیم کرده و شهر را بدون جنگ به سردار تسلیم و خود عزیمت هندوستان نمایند. افسران اردوی هرات نپذیرفتند ولی سردار محمد ایوب خان

شفاعت این خویشاوند خویش را رد نکرده و عده قبول داد. در حالی که سپاه رابرتس در هشتم اگست از کابل به استقامت قندهار در حرکت افتاده بود و هنوز محمد ایوب خان مطلع نبود."

افسران اردوی هرات، به حواله افغانستان در مسیر تاریخ، می خواستند تا پیروزی کامل بر انگلیس و اخراج آن ها از افغانستان، به جنگ ادامه بدهند، اما ایوب خان، با قبول شفاعت بی بی حوا و خواب لطف و کرم انگلیس و رسیدن به پادشاهی، مانع آن ها شد؛ ممانعتی که در نهایت به شکست نهائی جنگ میوند انجامید.

اگر نیک دیده شود، این شکست، شکست مردم - شکست اردوی هرات - نبود، بلکه شکستی بود که بدون تردید می توان آنرا به نام ایوب خان و امیال و آرزو های شخصی وی از یکسو و نداشتن کفایت لازم برای رهبری جنگ از طرف دیگر به حساب آورد. ... تا نظر اهل خرد و آگاهان آزاده در این خصوص چه باشد!

۲۰۱۳/۱۱/۱۵

* میرمحمدصدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، صفحه ۳۷۴، جلد اول، انتشارات درخشش، مشهد، ایران، از قول کاکر.